

نبیره رای پتهورا که ده هزار سوار و پیاده بی شمار و پیلان نامدار  
 داشت جنگی کرده و هزیمت یافته باستعداد قلعه داری تمام  
 پناه بقلعه رفته پتهورا آورده الخ خان صورت حال را بدرگاه عرض نمود  
 سلطان را بر تسخیر آن قلعه توغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع  
 آورده بر پتهورا رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام  
 در اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همبردیو را بدوزخ فرستاد و اموال  
 و خزاین و دفاین بی شمار بدست آورده کوتوالی برای حراست  
 آن قلعه تعیین فرمود و ولایت جهابن در تصرف الخ خان سپرده  
 قصد جیتور نمود و آن را نیز در ایامی سعید و کشاده خضر آباد نام  
 نهاده و چتری لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار  
 او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد یکی آن بود  
 که نصرت خان بکومل الخ خان کره پتهورا آمده بود پیش از آنکه  
 سلطان بآنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و بعالم  
 دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود  
 در جنگ قتلخ خواجه شکسته بود بازوی دوم نیز حلا شکست دیگر  
 چون نزول لشکر در نواحی قصبه پنیهیت<sup>(۴)</sup> واقع شد روزی سلطان شکار  
 قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح بگاه سپاه خویش را بهر  
 جانب تعیین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا  
 میکرد و درین اثنا برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغلان  
 نو مسلم که بعهد وکیل در پی مشغول بودند بی محابا سرزده در

آمده سلطان را به تیر گرفتند و بانوی او را مجروح ساختند چون هوای زمستان بود و سلطان دگله<sup>(۲)</sup> پرپنبه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسپ فرود آمده سر او را از تن جدا سازد و پایکی چند بلباس موافقت و متابعت<sup>(۳)</sup> او در آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان بسخن آنها خورسند گشته به تعجیل تمام بلشکرگاه رفته سواره ببارگاه سلطانی در آمده بر تخت نشست و چتر بوسر کشیده و امرا بدستور قدیم بتوره و تزک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان ببحر صله مغلوب شهوت شده همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعه خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمی نمایی نمیگذارم که قدم درین سرای پرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تهلکه اندکی به هوش آمده زخمها را بر بخت و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من بر گشته اند جرأت بدین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بنابراین خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز الغ خان راه جهابین پیش گیرد تا او چه راه نماید یک دو مقربیی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب بر رفتن در سرای پرده سلطنت و بازجای دولت نمودند و تا رسیدن ببارگاه پنجاه سوار بهم رسیدند و اکتخان راه افغان پور پیش گرفته

و جماعه که بایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته  
بملازمت سلطان فرستادند و هر جا که خویش و تبار او بود مستاصل  
گردانیدند و قتلخ خان نام برادر او نیز دران میان تلف شد • ع •  
رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمرخان و منکو خان دو برادرزاده سلطان در  
بداون سر بغي کشیدند و امرائی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا  
میل در چشم آنها کشیدند • نظم •

با ولي نعمت اربرون آئي • گر سپهري که سونگون آئي  
دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رندهنبور را حاجي مولا نام  
شخصي از خیلان ملک الامرا کوتوال مفسدي چند بهم رسانیده  
در دهلي فرمان لباسي ظاهر ساخته و از دروازه بداون بشهر  
در آمده ترمذي نام کوتوال را طلبید و در ساعت سوش از تن جدا  
کرد و دروازه را بر بست و کس بعلاء الملک صاحب خویش  
که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمائي از سلطان آمده بیا و بخوان  
علاء الملک از سر آگاه شد به طلب او نرفت و حاجي مولا مفتن  
بکوشک لعل رفته و بزدیان را هم از زندان بر آورده بهر کدام اسپ  
و اسلحه و خرجي و افزاز خزانه داده جمعیت بسیار بهم رسانید و سید  
زاده علوي شاه تلبه نامي را که از جانب مادر نسبش به سلطان  
شمس الدین التمش میرسد بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در  
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهي نخواهي از اعیان

شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش  
 ساخت و از جای در نیامد تا بحدی فوق الحد و الغایه فتح قلعه  
 دست داده یک هفته از معامله حاجی مولا<sup>(۲)</sup> گذشته بود که  
 ملک حمید الدین که میر کوئی داشت با پسران خود که به شجاعت  
 اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفر خان که از امر و ره بجهت  
 عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام  
 ساخته آن سید زاده نامراد را نیز بقتل رسانیده و سرها را برنقهبور  
 فرستادند و سلطان الغ خان را بدهلی نامزد فرمود تا جماعه را که  
 درین فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض تاف در آورد و خانمان  
 ملک الامرا و خویشان او را بگمان اینکه حاجی مولا بی اشراف  
 ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان  
 قلعه رنقنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در  
 همان روز در راه بیمار شد و رخت ازین جهان برد و رنقنبور  
 نسبت باو حکم بهشت شداد پیدا کرده بود دیگر آنکه جماعه از  
 باغیان جالوری که میر محمد شه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح  
 رنقنبور دران قلعه بدست افتادند و چون سلطان از محمد شه که  
 زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمایم و ازین  
 مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت  
 که اگر مرا صحت شود و دست یابم ترا بقتل رسانیده پسر هدیر دیو  
 را بپادشاهی بر دارم سلطان ازین معنی متحیر و متعجب مانده

از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلافت و روی گردانی از و فتنه انگیزیهایی متواتر و فسادهای متوالی برسید و چاره دفع آن حوادث از ایشان خواست راهی چند نمودند که مال آن بچهار چیز منجر میشد اول خبردار بودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت میگذرد دوم قطع مداخله شرابخواری که خوی هازشت از آن متولد میشود سوم ترک آمد و رفت ملوک بخانهای یکدیگر و کدکاش نمودن باهم چهارم باز یافت نمودن زرهای زیادتی از هر که باشد خواه سپاه خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد ازوست خصوصا نوکیسهای سفله و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده را یان از قوه بفعل در آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را بر انداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل در آورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن نه بعد از آن کسی نشان ندهد خواه موافق شریعت بودی خواه نبی و از جمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیای برنی مشرح و مفصل است و آن بر بست از نو درو عجایب امور بود و ارزانی اشیا از معظمت اسباب رفاهیت عامه خلق شد و سدی عظیم گشت از برای در آمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات سافط است و ایراد آن بر سبیل استطراد تقریبی است اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد \*

در سنهٔ سبعمائه ( ۷۰۰ ) عین الملک شهاب ملتانی را  
 بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رازی که چهل  
 هزار سوار و یک لک پیاده داشت باو تاب مقاومت نیاورد و فرار  
 نمود و عین الملک آنولایت را فہب و تاراج دادہ بافتوح و غنایم  
 بیحد و حساب بازگشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید  
 در عشیقہ

• بیت •  
 بعین الملک اشارت کرد ز ابرو • کہ تا آرد بسوی مالوه روی  
 ز بینائی کہ عین الملک را بود • بدیدہ در پذیرفت آنچه فرمود  
 روان شد با سپاہی صف کشیدہ • بگردش ہم چو مزگان کرد دیدہ  
 و در سنهٔ مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سورتہ نہضت  
 فرمودہ و ستلیدیو نام مفسدیرا کہ بانبوهی گران در آن حصار پناہ  
 جستہ و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود بدست آوردہ بجہنم  
 فرستاد و در سنهٔ احدی و سبعمائه ( ۷۰۱ ) قلعهٔ جالور بدست  
 کمال الدین کرک فتح شد و کزہر دیو متمریدی سخت را بدرکۃ  
 اسفل روانہ گردانید •

و در سنهٔ اثنی و سبعمائه ( ۷۰۲ ) ملک نایب کافور را با لشکر  
 گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ و مرہت نامزد ساخت  
 و عالم عالم گدچہا و فیل و اسب و جواہر و اقمشہ بغذیمت بدست  
 غازیان افتاد •

و در سنهٔ تسع و سبعمائه ( ۷۰۹ ) ملک نایب کافور دیگر بارہ  
 بارنکل رفتہ خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و ہفت ہزار اسب  
 از رای ندر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفتہ خراجی معین قرار داد •

و در سنهٔ عشر و سبعماية ( ۷۱۰ ) ولايات معبرتا دهور سند،

در حوزه تصرف اهل اسلام در آمد \*

و در سنهٔ احدی عشر و سبعماية ( ۷۱۱ ) ملك نایب با

سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من

طلا و صند و قهپای جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازهٔ حساب

افزون بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که در آن لشکر بود خصوصیات

این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی حمل

بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاءالدین میگردند و بعضی

امن و امان آن عهد را از برکات بی نهایت سلطان المشایخ نظام الاولیا

قدس الله سره می دانستند فی الجماعه چون خاطر سلطان از ضبط

و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر بسران

خوبش گماشته و هر کدام را بذاحت ملکی نامزد نموده اقطاع

برای ایشان جدا ساخت و از انجمله کد خدائی خضر خان است

بادیولرانی و آنچه گرای ذکر میکند همان است که با دامان قیامت

دامان بسته و اهل ذوق آن را در کتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان

خضر خان را چتر و دور باش داده ولی عهد ساخته بجانب هتناپور

و دامن کوه رخصت فرمود چون کارها قرار گرفت و چرخ ازان

بیوفائی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوئی

آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان استیلا یافت دلها

ازو برگشت \* بیت \*

جهان پادشا چون شود دیر سال \* پرستنده را زو بگیرد ملال

سوی کو سزاوار باشد بتاج \* سرین گاه او مشک باید نه عاج

و امراض گوناگون بروز عارض شده علت دق که موجب درشتی و بد گمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال بر مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب فذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص ذهن از هتفاپور برهنه پای بزیارت پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از جمله غرایب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء

• نظم •

شیخ ام قطب طریقت نظام • خضر و مسیح از دم یحیی العظام  
 که دست انابت و تولا بدیشان داشت فرست و ملک نایب  
 آمدن خضرخان را بصد آب و تاب بسطان باز نموده گفت که  
 الب خان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر و دوراندیشی  
 در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهر زاده را طلبیده  
 و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده  
 باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و  
 دماغش پریشان و خرافت دریافته بود بموجب آنکه اذا ساء  
 حال المرء ساءت ظنونه از غایت بی شعوری این معنی را واقع  
 و این سخنان را راست شمرده در حال بسیاست الب خان حکم  
 فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال الدین گرگ  
 چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد  
 از آن ملک نایب سلطان را برین داشت که خضرخان چون از  
 کشتن خال خویش هراس یافته مناسب نیست که بجای خود



برود فرمان شد تا بجهت اصلاح امور ملکی چند روز بجانب امروریه  
رفته پسر برد تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول  
باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد  
خضرخان با دلی متردد و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل  
نموده بعد از چندگاهی از حسن ظنی و خلوص اعتقادی که  
بخاطر داشت چنان بعرض رسانید که از من خیانتی صادر نشده  
که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد بی اختیار از امروریه  
بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدری سلطان در  
حرکت آمد و پسر را درکنار گرفت و بوسها برپیشانی او داد و  
اشارت بدیدن والده او کرد خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از  
روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیر  
واقع پر کرد و گفت خضرخان دوم مرتبه است که بقصد  
بداندیشی بیحکم بدرگاه می آید و سلطان ازینمعنی غافل است  
سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادی خان هر دو  
برادر را در قلعه گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو  
وارث ملک شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خورده سال  
بود سرراست شده و او را ولیعهد ساخته ازو عهد گرفت و بعد از دو  
سه روز سلطان را زحمت و جود مزاحم شد و می خواست که  
دمی را بعالمی بخورد نمی دادند

• نظم •

سکندر که بر عالمی حکم داشت  
در آندم که می رفت عالم گذاشت  
میسر نبودش کزو عالمی

ستانند و مهلت دهندش دمی

تاکارخانه هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سنه  
ست عشر و سبع مایه ( ۷۱۶ ) روی نمود و مدت ملک سلطان  
علاؤ الدین بیست و یک سال بود • نظم •

علاؤ الدین که از مهر علائی سکه بر زر زد  
جهان بگرفت زیر زر کف دست زر افشانش  
زدور چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر  
همانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش

### ذکر امیر خسرو و میر حسن رحمة الله علیهما

از جمله شاعران که زمان سلطان علاؤ الدین بوجود ایشان مزین  
و مشرف بود یکی خسرو شاعرانست علیه الرحمة و الرضوان که  
آفاق کران تا کران از نظم و نثرو صملو و مشحون است و خمسة  
را در سنه ( ۶۹۸ ) شش صد و نود و هشت بنام سلطان علاؤ الدین  
در مدت دو سال تمام ساخته و ازان جمله مطامع الانوار را در دوهفته  
گفته چنانچه می فرماید • نظم •

سال کزین چرخ کهن گشته بود • از پس شش صد نود و هشت بود  
از اثر اختر گردون خرام • شد بدو هفته مه کامل تمام  
در کتاب نهجات از سلطان المشایخ نظام الاولیاء قدس الله سره العزیز  
نقل می کنند که روز قیامت هرکسی به چیزی نازد و ناز من  
بعوز سینة این ترک الله است و میر خسرو غالباً باینمعنی اشارت  
میفرماید • بیت •

خسرو من کوش براه صواب • تات شود ترک خدائی خطاب  
دیگر میرحسین دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را  
گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده اند اما  
باوجود این در بزرگواری ذکر آنها خوش نمی آید • مصرع •  
چو آفتاب بر آید ستارها عدم است

وفات میر خسرو در سنه خمس و عشرین و سبعمیه ( ۷۲۵ ) است  
و در دهلی بایان قبر متبرک پیر خود رحمة الله علیهما مدفون است  
و مولانا شهاب معنائی در تاریخ آن قطعه گفته بر تخته سنگی نقش  
فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست • نظم •  
میر خسرو خسرو ملک سخن • آن محیط فضل و دریای کمال  
قتر او دلکش تر از ماء معین • نظم او صافی تر از آب زلال  
بلبل داستان سرای بیقرین • طوطی شکر مقال بیمثال  
از بی تاریخ سال فوت او • چون نهادم سر بزانی خیال  
شد عدیم المثل یک تاریخ او • دیگری شد طوطی شکر مقال  
و میرحسین در سالی که سلطان محمد دهلوی را ویران کرده دولت آباد  
دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت در آن دیار وفات یافت و در  
شهر دولت آباد مدفون شد و قبر وی مشهور است که بتبرک  
زیارت کرده میشود و عارف جامی قدس سره میفرماید • نظم •

آن دو طوطی که بنوخیزی شان

بود در هند شکر زبزی شان

عاقبت سخره افلاک شدند

خامشان قفس خاک شدند

## سلطان شهاب الدین بن علاء الدین خلجی

که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و سبعمایه ( ۷۱۵ ) بسعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و باین لقب مُلقب شد و ملک اختیار الدین سنبل را در قلعهٔ گوالیار فرستاد تا چشم خضر خان و شادی خان را میل کشید و مادر خضر خان ملکهٔ جهان را مقید گردانیده هرچه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیهٔ میل کشیدن نمود و تدبیر موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علائی از مشاهدهٔ می شد مبشرو بشیر نام دو سردار با جمعی از پایگان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی ملک نایب را بقتل رسانیدند • نظم •

اگر بد کنی چشم نیکی مدار • که هرگز نیارد گز انگور بار

نه پندارم ای درخزان کشته جو • که گندم ستانی بوقت درو

و شاهزاده مبارک خان را از حبس بر آورده بجای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانید و مبارک خان تا یک دو ماه دیگر کاروبار ملک روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعهٔ گوالیار فرستاد تا در سنهٔ عشر و سبعمایه ( ۷۱۰ ) همانجا در گذشت • نظم •

کس بوی وفائی نشنید است ز ایام

هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد

و سرداران پایگان را بقتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق

• ساخت •

نکو را نیک و بد را بد شماراست • بپاداش عمل گیتی بکاراست  
و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود •

## سلطان قطب الدین مبارک شاه بن علاء الدین خلجی

باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنهٔ سبع عشر و  
سبعماید ( ۷۱۷ ) جلوس فرمود و مناصب و جایگیر های لایق  
بامرای مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برواربچه را که حسنی  
تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شاهی نایب  
خاص و حاجب سلطان علاء الدین بود باختصاص خویش سرفراز  
گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طایفهٔ برواربچه در گجرات  
بمنزلهٔ خدمتیه اند حالاً در ملک دهلی سلطان از بس که واله و  
شیفتهٔ روی او شده عهدهٔ وزارت را باوجود بی استعدادی باو  
مفروض ساخت

• بیت •

گرت مملکت بابد آراسته • مده کار اعظم بنو خاسته

نخواهی که ضایع شود روزگار • بنا کار دیده مفرمای کار

سلطان قطب الدین چون محضت زندان کشیده بود روز اول تمام  
زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخرالدین جونا پسر غازی ملک  
را که آخر بسطان محمد عادل ملقب شد میرا خور ساخت و درسال  
اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت آباد کرد امرا  
مانع آمدند

• نظم •

پسندیده نبود ز فرهنگ و رای • جهان پادشا را خرامش زجایی

که داند که در پرده بدخواه کیست \* بصدق اندرون مخلص شاه کیست  
و در سنه ثمان عشر و سبعماية ( ۷۱۸ ) سلطان قطب الدین  
سر سلاحي کوتوال را فرستاد تا در گواپار رفته خضر خان و شادي  
خان را بدرجه شهادت رسانید و دیولراني را طلبیده داخل حرم  
ساخت و میر خسرو درین باب میفرماید \* بیت \*

مع القصة نهائي دان این راز \* ز گنج راز زینسان در کند باز  
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر \* ز تلخي گشت برخویشان ترش چهر  
صلاح ملک در خونریزشان دید \* سزاواری به تیغ تیزشان دید  
بران شد تا کند از کین سگالی \* ز انبازان ملک اقلیم خالی  
نهان سوي خضرخان کس فرستاد \* نموداری بغدر از دل برون داد  
که ای شمعی ز مجاس دور مانده \* تفت بیتاب و رخ بی نور مانده  
تومیدانی که از من نیست اینکار \* ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار  
گرت بنفدیست از گیتی خداوند \* چو وقت آید همو بکشاید این بند  
نمی شاید درین اندیشه تعجیل \* بهنجار از وحل بیرون رود پیل  
کنون ماهم درین هنجار کاریم \* که با هنجار زان بندت بر آریم  
چو در خوردی که باشی مسند آرای \* بر اقلیمی کنیمت کار فرمای  
ولی مهر کسی کاندادت رست \* نه در خورد علو همت تست  
دیولرانی که در پیشت کنیز است \* کنیزارمه بود هم سهل چیز است<sup>(۲)</sup>  
شنیدم کان چنان گشت ارجه ندت \* که شد پابوس او سرو بلندت  
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه \* پرستار پرستاری بود شاه

کدو در صحن بستان کیدست باری • که جوید سر بلندی با چناری  
 خسی کو بر کف دریا نهد پای • برد بادش بزخم سیلی از جای  
 تمنای (+) دل ما میکند خواست • که زان زانوشین بر بایدت خاست  
 چو زینجا رفت باز اینجا فرستش • بیائین گاه تخت ما فرستش  
 چو سودای دلت کم گشت چیزی • دهیمت باز تا باشد کنیزی  
 چو شد پیغام گوی و برد پیغام • خضر خان را نماند اندر دل آرام  
 نخست از دیده لب را جوش خون داد • پس آلوده بخون پاسخ برون داد  
 که شه را ملک زانی چون وفا کرد • دولرانی بمن باید رها کرد  
 درین دولت هم از من دور خواهی • مرا بی دولت و بی نور خواهی  
 چو با من همسراست این یار جانی • سر من دور کن زان پس تودانی  
 پیام آور چو زان جان غم اندود • ببرج شاه برد آن آتشین دود  
 شه نشه گرم گشت از پای تا فرق • بگرمی خیره خندی کرد چون برق  
 بر آمد شعله کین را زبانه • بهانه جوی را نو شد بهانه  
 به تندی سر سلاحي را طلب کرد • که باید صد گروه امروز شب کرد  
 رو اندر گالیر این دم نه بس دیر • سر شیران ملک افکن بشمشیر  
 که من ایمن شوم زانباری ملک • که هست این فتنه کمتر باری ملک  
 بفرمان شد روان مردی ستمگار • کبوتر پای هند و جره ناهار  
 شب روزی برید آن چند فرسنگ • رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ  
 رسانید آنچه فرمان بودش از تخت • شد اهل قلعه در کاری چنان سخت

( + ) این شعر در هیچیک ازین سه نسخه بدوئی مرقوم نیست

درون رفتند سرهنگان بی باک • به بی باکی دران عصمت گه پاک  
 بران پوشیدگان هوئی در افتاد • کزان هو لریزه بر بام و در افتاد  
 دران برج از شغب هر تیر شد قوس • قیامت میهمان آمد بفردوس  
 ز کنج حجرها با صد نرنندی • برون جستند نر شیران به تندی  
 ز بازو زور و ز تن تاب رفته • توان مرده خورد و خواب رفته  
 شد اندر غصه شامی خان والا • مدد جست از پناه حق تعالی  
 سبک در کوتوال آویخت تادیر • بیفکند و بکشتن جست شمشیر  
 چو شمشیر ظفر گم گشته بودش • ازان نیروی بی حاصل چه سودش  
 عوانان در دویدند از چپ و راست • در افتادند و آن افتاده برخاست  
 بهر یک شیرنده گان سبک در آویخت • نگر سبک را که بر شیران غضب ریخت  
 زهی سگساری چرخ زبون گیر • که شیران را سگان سازند نخچیر  
 چو بستند آن در دولت مند راست • زمانه بست دست دولت و بخت  
 فتادند آن شگرفان در زبونی • بر آمد سو بسو شمشیر خونی  
 چو جست آوازی رحمی ز خنجر • در آمد خونی بی رحمت از در  
 جهانی مایه غم شادیش نام • مخالف چون خط مهر و غم و ام  
 بفن دجال را معزول کرده • بشکل ابلیس را مشغول کرده  
 بهر یک جانب از روجسته میغی • زهر یک موی او بر رسته تیغی

( ۲ ) ( ن ) آبی ( ۳ ) ( ن ) بر شیران هندی ( ۴ ) ( ن ) در هر نسخه  
 بدوونی و یک نسخه عشیقه همین ست و غائب که مرد و بوار  
 عاطفه صحیح باشد ( ۵ ) ( ن ) شریزه ( ۶ ) ( ن ) جمادی ( ۷ ) ( ن ) خط  
 و مهر و غم و وام



نهیبي تند چون سکین جلاک • نگاهي تند چون میتین فرهاد  
 دهانش از خشمناکي گشته خندان • گرفته خشم لبهایش بدندان  
 همه قهر و سیاست رغبت و رای • همه نفرین و نفرت فرق تا پای  
 اشارت کرد هر سو راندن تیغ • نشد برق کسی در جنبش از میغ  
 عفا الله بر چنان زوهای چون ماه • کسی چون برکشد شمشیر کین خواه  
 کرا در دل نیاید سوز جانی • ز افسوس چنان عمر و جوانی  
 فلک را باد یارب سینه صد چاک • کزینسان ارجمندان را کند خاک  
 بخون قصاب را رحمت چه جوئی • که خواهد تیغ خود را سرخ روئی  
 چو گل بندد بسر جلاک خون ریز • ز اندام چو گل نبود به پرهیز  
 غرض کس را برایشان چون نشد رای • که گردد تیغ خود را کار فرمای  
 به جذبید از میان چون تند بادی • فرو تر نسبتی هند و نژادی  
 ستنبه صورتی اهریمن آثار • هزار اهریمن از رویش بزهار  
 غم افزائی چو عیش تنگ حالان • کج اندیشی چو عقل خورد سالان  
 چو نوم نو بدیدن شوم چهری • چو صبح دی بغزین سرد مهری  
 چو شام غم جبینی محنت آمیز • چو خوی بد طریق<sup>(۲)</sup> لعنت انگیز  
 لبی چو پاشنای جفت رازان • رخی چون بوسه جای کج دهانان  
 دران داخوش دهانی چون عراره • تبسم گونه چون کفش پاره  
 درازش سبلی پیچیده برگوش • ز سبلیت کرده خود را حلقه در گوش  
 سبکز<sup>(۳)</sup>ان صف سرهنگان بیرون جست • تو گوئی<sup>(۴)</sup> خواهد از روی موج خون جست

( ۲ ) طبیعت ( ۳ ) سگی زان ( ۴ ) ازین مصرع تا مصرع

ز فرمان بنده الخ در هر سه نسخه بدارنی نیست و در عشیقه موجود

ز راه قهر دامن در کشیده • بخونریز آستینها بر کشیده  
 ز فرمان بنده تیغ گوهرین جست • کشید و کرد دامن قباچست  
 شهادت خواست از خضر اندران کاخ • چو تسبیح درخت از سبزی شاخ  
 سیاست را فلک زاری همکیرد • شهادت را ملک یاری همیکرد  
 در فردوس رضوان باز کرده • همه حوزان درود آغاز کرده  
 از آن بازگ شهادت کامد از شاه • شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه  
 چو بر شد خنجر و شمشیر داشت • در آن منزل فغان رعد برداشت  
 سپر میکرد خورشید از تن خویش • ولی تقدیر یکسو کرده از پیش  
 کند تیغ فضا چون قطع امید • نه مه داند سپرگشتن نه خورشید  
 بیک ضربت که آن نا مهربان کرد • سر شه در گذارش میهمان کرد  
 بخون شستن بر آن شد چرخ دولاب • که سازد چشمه خورشید را آب  
 ولی چون در تن از جان دم نبودش • برون جانب ز خون شستن چه سودش  
 دولرانی که با فرخندگی بود • خضر خان را زلال زندگی بود  
 چو خضر چرخ باو در کمین گشت • همان آب حیاتش تیغ کین گشت  
 چو دیدم اندرین شیشه به تمئیز • بسی هست آب حیوان خضرکش نیز  
 برآمد جان عاشق خون نشانان • ولی می گشت گرداگرد جانان  
 گلی کز وی چکید قطره خوئی • نشاندهی خون صد روئی بروئی  
 بجای آب از آن گل خون کشیدند • نگه کن تا گلابش چون کشیدند  
 و چون بفیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از  
 مجذوبی پرسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین آتش  
 در خان و مان عم ولی نعمت خود ز بر خانمان او نیز همان  
 معامله میبرد •

\* بیت \*

درین پر صدا گنبد مانوی • سخن هرچه گوئی همان بشنوی  
 بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین  
 علانی که هر یک متضمن حکمتی و مصالحتی بود بهم خورد و فجور  
 و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سرنو احیا  
 یافت و در عیش و کامرانی بروی خلق بکشود و چون ملک  
 کمال الدین گورگ بعد از طلب الب خان و بسیاست رسیدن او  
 بگجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملتانی از  
 درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات  
 را باز در ضبط آورده سلطان قطب الدین دختر ملک دینارا  
 بحباله خود آورده خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او  
 مهمات آن ملک را بهتر و خوب تر از عین الملک سرکرد و هم  
 در سال ثمان عشر و سبعمائه ( ۷۱۸ ) سلطان قطب الدین با سپاه  
 گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت  
 نیاوردند و هرپال دیو را که در مدت فتوات بعد از رام دیو که سر  
 اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در  
 تصرف قطبی درآمد و خسرو خان را چترودر باش داده جانب  
 معبر نامزد گردانید و یک لکھی را در دیوگیر به نیابت گذاشته  
 بجانب دهلی معاودت نمود و بنزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین  
 بن یغرش خان را که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان  
 علاؤ الدین بود داعیه سروری در سر افتاده غدیری بسطان  
 اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد سلطان فرمود تا  
 ملک اسد الدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان

یغرشخان که ازین واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهابن رسید شادی<sup>(۲)</sup> کنان سر سلاح دار را بگوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادی خان مقتول را بابقیة اهل حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدلهلی آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و برزغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان طلب نمود و شیخزاده جام را که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد •

چون خدا خواهد که پرده کس در  
 طعنش اندر سیرت پاکان برد  
 و خدا خواهد که پوشد عیب کس  
 کم زند از عیب معیوبان نفس

و اخلاق او بسیار تغییر یافت و در وادی خون ریزی مانند پدر دلیر شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والی گجرات را بی موجب سیاست رسانید و درین اثنا یک لکهی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد آخر چون خسرو خان بدیوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهی را گرفته بخسرو خان سپردند و او را مقید ساخته در دهلی فرستاد و سیاست رسید و ملک شاهین را که

بخطاب وفا ملک مخاطب بود سلطان بمسخرین عرض گویان بی  
جهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس  
زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری  
و دیگر اقسام فسق علانیه میکرد و مذکور مونس نسبت بوی  
یکسان بود

• نظم •  
چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد  
زبس که کرد الف در شکاف کاف همه  
و هزالان و مسخرها را می فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین  
الملک ملتانی و قرابیکت را که چهارده شغل داشت و دیگرانرا  
بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مظایبه اهانتها میرسانیدند  
و تقلیدها می کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول  
برجامهای امرای محترم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند  
• مصرعه •

گل بود بسبزه نیز آراسته شد  
و دولت بزبان حال می گفت  
• رباعی •  
شاهان ز می گران چه بر خواهد خاست  
و زمستی بیکران چه بر خواهد خاست  
شاه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش  
پیدا است کزین میان چه بر خواهد خاست  
و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین را که برادر اخیانی خسرو خان بود

سردار هم چشم ظفر خان اعتبار کرده بجانب گجرات نامزد گردانید و  
 حسام الدین طایفه برواربچه را ازان ولایت جمع ساخته داعیه طغیان  
 در سر پیدا کرد و امرای ظفر خانی او را بند کرده در دهلی فرستادند  
 سلطان بجهت خاطر خسرو خان هیچ متعرض او نشده در ساعت  
 خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین  
 قویشی را بجای حسام الدین بجانب گجرات نامزد گردانید که  
 باعث گرفتاری لکھی او بود و خسرو خان در حدود تلنگ رسیده  
 رای آنجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و  
 خزاین و دفاین و نفایس نامعدود، و نامحدود ازو پیشکش گرفته  
 بجانب دیار میتهای حرکت نموده و نه صد و بیست فیل و یک  
 قطعه الماس بوزن شش درم بدست آورده بولایت معبر در آمد و  
 بقوت اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا  
 بماند و امرائی چند را که همراه داشت بقتل رسانید ملک تللیغه  
 بنده و ملک تللیغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای  
 سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار  
 و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشه فاسد  
 او را بعرض سلطان رسانیدند و خسرو خان در محل خلوت که  
 با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را بلطایف الحیل  
 بدست آورده بدیهای امرای بوجوه خاطر نشان سلطان ساخت  
 و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شگفتگی و ربودگی  
 که بار داشت از امرای رنجید و اعتراضها بایشان کرد و اهانتها رسانید  
 و هر چند آنها گواهان صادق القول برطبق مدعای خویش گذرانیده

فایده نکرد و گواهان بیچاره بسیاست رسیدند و آن سخن فرزندق  
شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافة بغداد  
برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون  
را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر  
وفق مدعای زن فرزندق فرمود فرزندق این بیت گفت • شعر •  
لیس الشفیع الذی یاتیک منّزرا  
متل الشفیع الذی یاتیک عربانا ( + )

یعنی شفیع که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود  
که برهنه بیاید و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه  
خاطر خسرو خان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهموسانیدن  
قوم خویش از گجرات و آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت  
و سلطان اعتماد تمام بر وی و قبیلۀ او نموده زمام کار و بار سلطنت را بکف  
کفایت او باز گذاشته خود بفسق و فجور مشغول گشت • نظم •  
مصحف و شمشیر بر انداخته

---

( + ) در تاریخ ابن خلکان مذکور است که نوار زوجۀ فرزندق خولۀ  
بنت منظور بن زیان را که زوجۀ عبد الله ابن زبیر بوده است  
شفیع خواہ ساخت و فرزندق حمزه بن عبد الله ابن زبیر را که از  
خولۀ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبد الله ابن زبیر  
بوده است نه بر هارون خلیفه و زمان فرزندق نیز سابق و شعرا و لش  
این است • اما بنویسند فلم تنجح شفاعتهم • و شفیع بنت منظور  
بن زیانا •

### جام و صراحی عوضش ساخته

و مقربان دولتخواه هم و بکم شده بضرورت زمانه سازی خود را در پناه  
خسرو خان گرفتند •

• بیت •

اگر زمانه بگرگی دهد زمام مراد

برای روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را بتمام الوس برواربچه فرو گرفته در منزل خسرو خان  
شب و روز اجتماع نموده کنگاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق  
سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان  
اینمعنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسرو  
خان را طلبیده بار این سخن درمیان نهاد خسرو خان گفت چون  
مردم عنایت سلطان را درباره من از اندازه افزون می بینند  
از روی حسد تهمت بر من می کنند سلطان تصدیق او کرده  
کلید های دولتخانه و دیگر کارخانها را نیز باو سپرده خان اینمعنی  
را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد  
• نظم •

چو فیروز دید آنچه آن حال را

دلیل ظفر دید آن فال را

ازان فال فرخ دل خسروی

چو کوه قوی داشت پشت قوی

تا شبی سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرای  
چوکیدار از نوبت خویش باز گشتند و قاضی خان از بام هزار ستون  
فرو-آمده تفحص حال دروازه ها و پاسبانان می نمود و درین اثنا



مدهول نام عم خسرو خان با جماعه از برواران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی برو زدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضی فی الجذبه گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسرو خان با خود ندیمی دیگر در انوقت نداشت پرسید چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله را شده باهم جنگ میکنند درینوقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزارستون شده ابراهیم و اسحاق را که محافظت قصر بعهدۀ ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان دران نیم مستی برخاست و جانب حرم دوید خسرو خان سوی سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او بدشنه بریده از بالای قصر پایان انداخت

\* بیت \*

شد خار خار بستر آن شخص نازنین

کازار میرسید ز دیبای به قورش

خلایق چون آنحال را دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و هر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امر بردر قصر بقتل رسانیده و با برادران در حرم سلطانی درآمده فرید خان و منکو خان پسران خورد سال سلطان علاؤ الدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی کشاده همه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علایی و قطبی را در یک لحظه بباد دادند • نظم •